

مغز نند

صحنه تاریک جز در مورد دهان، بالای صحنه سمت راست تماشاگران، حدود ۸ یا [۲۴۴ سانتی متر] بالاتر از صحنه، روشن شده از پایین و نزدیک به نحوی محو و بی فروغ، باقی چهره در سایه، میکروفن نامرئی.

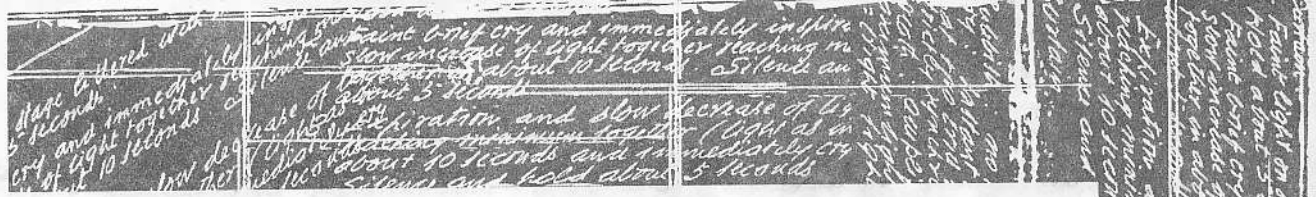
شنونده، پایین صحنه سمت چپ تماشاگران، بیکر بلند ایستاده، جنسیت نامعین، از سر تا پا پوشیده در یک ردای گشاد سیاه، با شبکه‌ای، سراپا روشن با نوری محو، ایستاده بر سکویی ناپیدا به ارتفاع ۴ یا [۱۲۲ سانتی متر] صرفاً با توجه به حالت و جهت ایستادنش میتوان دریافت که در راستای قطر صحنه رو به سوی دهان داشته و به او خیره شده است، در طول نمایش کاملاً ساکت و بی حرکت است مگر در مورد چهار حرکت خفیفی که بدان‌ها اشاره شده است (نگاه کنید به یادداشت).

همراه با تاریک شدن تالار نمایش صدای نامفهوم دهان از پشت پرده به گوش می‌رسد. چراغ‌های تالار خاموش می‌شود. صدای نامفهوم همچنان از پشت پرده به گوش می‌رسد، ۱۰ ثانیه با بالا رفتن پرده بدیهه‌گویی قطعاتی از متن به صورت مقتضی شروع گشته و با جمع شدن کامل پرده و تمرکز کافی حواس منجر می‌شود به:

دهان... پرتاب... تو این دنیا... این دنیا... قد یک کف دست... قبل از موعد... تو یک سوراخ بی در و... چی؟... دختر؟... آره... یک دختر قد کف دست... تو این... تو این دنیا... قبل از موعد خودش... سوراخ بی درو بیکر به نام... به نام... مهم نیست... والدین ناشناخته... بدون هیچ سابقه‌ای... مرده... هنوز دکمه شلوارش را بسته... هوا... غیبش می‌زند... زنه هم همینطور... درست هشت ماه بعد... تقریباً سر تانیه... پس بدون هیچ عشقی... از این یکی معاف... بدون عشقی نظیر آنچه معمولاً... در خانه... نثار طفل زبان بسته... بدون... در واقع عملاً بدون هیچ نوع... هیچ نوع عشقی... در همه مراحل بعدی... پس یک ماجرای آشنا... بدون هیچ چیز قابل توجهی تا شصت سالگی وقتی که... چی؟... هفتادسالگی؟... جل الخالق!... تا هفتادسالگی... پرسه‌زنان در دشت... بی‌هدف در جستجوی تپاله... برای گلوله کردن... چند قدمی بعدش توقف... خیره به جلو... بعدش چند قدم... جلوتر... باز هم توقف و خیره شدن... همین‌طور... این ور و آن ور... که ناگهان... رفته‌رفته... همه چیز خاموش شد... همه آن نور صبحگاهی اول بهار... فهمید که خودش... چی؟... کی؟... نه!... او!... (مکت و حرکت)... خودش توی تاریکی گیر افتاده... واگر نه دقیقاً... گیج و گنگ... گیج و گنگ... چون هنوز می‌توانست وزوز... به اصطلاح... را در گوش‌هایش بشنود... و آملدورفت... آملدورفت شعاعی از نور... نظیر شعاعی از مهتاب... سرگردان... پس و پشت ابر... ولی چنان مات... چنان میبوت... نمی‌دانست... چه وصفی داشت... تصور کن!... عجب وضعی داشت!... چه ایستاده... چه

نشسته... ولی مغزش... چی؟... زانورده؟... آره... چه ایستاده... چه نشسته... چه زانورده... ولی مغزش... چی؟... درازکش؟... آره... چه ایستاده... چه نشسته... چه زانورده... چه درازکش... ولی مغزش هنوز... هنوز... به یک معنا... چون اولین فکرش این بود... البته مدت‌ها بعد... جرقة آنی... او که... مثل بقیه یتیم‌ها... بزرگ شده بود با اعتقاد به... خدایی (خنده بلند)... بخشنده (خنده کوتاه)... اولین فکرش... البته مدت‌ها بعد... جرقة آنی... که دارد... گناهانش... تقاص می‌دهد... که بعضی‌هاشان... دلیلی دیگر بودند... اگر دلیلی لازم بود... توی ذهنش جرقة زدند... یکی بعد از دیگری... بدش به عنوان افکار احمقانه... دور ریخت... البته مدت‌ها بعد... این فکر را دور ریخت... درست وقتی که یک دفعه فهمید... رفته‌رفته فهمید... رنج نمی‌کشید... تصور کن!... رنج نمی‌کشید!... در واقع... در جا... اصلاً یادش نمی‌آمد... این قدر کم رنج کشیده باشد... مگر این که... مقدر بود... باید رنج بکشد... آهان!... تصور می‌شد باید رنج بکشد... درست مثل مواقع نادری... در زندگی... وقتی که کاملاً روشن بود باید لذت ببرد... در واقع... اصلاً نمی‌برد... حتی یک ذره... که البته در این صورت... تصور تقاص دادن... برای فلان و بهمان گناه... یا برای همه‌شان... یا بدون هیچ دلیل خاصی... برای نفس تقاص... چیزی که برایش کاملاً قابل درک بود... تصور تقاص دادن... که اول بار وقتی به ذهنش خطور کرد... او که... مثل بقیه یتیم‌ها... بزرگ شده بود با اعتقاد به... خدایی (خنده کوتاه)... بخشنده (خنده بلند)... وقتی به ذهنش خطور کرد... بدش به عنوان فکر احمقانه... همه‌اش را دور ریخت... در نهایت... احتمالاً آن قدرها هم احمقانه نبود... به همین ترتیب... همه آن... استدلال‌های بیهوده... تا یک فکر دیگر... البته مدت‌ها بعد... جرقة آنی... در واقع کلاً احمقانه ولی... چی؟... وز وز؟... آره... تمام مدت وزوز... به اصطلاح... در گوش‌هایش... هر چند البته عملاً... اصلاً نه در گوش‌هایش... در کاسه سر... غرشی گنگ در کاسه سر... و تمام مدت شعاع یا پرتوی... مثل پرتوی ماه... هر چند نه احتمالاً... نه مطمئناً... همیشه همان نقطه... یک وقت روشن... یک وقت تیره... اما همیشه همان نقطه... که هیچ ماهی... نه... هیچ ماهی... نمی‌توانست... همه‌اش جزئی از همان آرزوی همیشگی... برای... عذاب... هر چند عملاً در واقعیت... هیچ علامتی... حتی یک جینگ... تا این جا... آهان!... تا این جا... بدش این یکی فکر... البته مدت‌ها بعد... جرقة آنی... در واقع کلاً احمقانه ولی... درست مثل بقیه فکرهایش... به یک معنا... که شاید بهتر باشد... یک در میان... ناله کند... نمی‌توانست به خود بیچند... گویی عملاً... درد می‌کشد... ولی نمی‌توانست... خود را راضی کند که... نقصی در خلقتش...





هم نه فقط لبها... گونه‌ها... آرواره‌ها... کل صورت... همه آن... چی؟... زبان؟... آره... زبان توی دهان... همه آن پیچ و تاب‌هایی که بدون آن‌ها... حرف زدن به کلی ناممکن... و با این حال در حالت عادی... اصلاً احساس... از بس که آدم حواسش پی... حرفی است که می‌زند... با تمام وجود... معطل کلماتی... در نتیجه نه فقط می‌بایست خودش... خودش می‌بایست... نه فقط خودش می‌بایست... دست بردارد... قبول کند صدای... تنها صدای خودش... بلکه این یکی فکر حالگیر... مدت‌ها بعد... جرعه ناگهانی... از آن هم حالگیرتر... اگر ممکن باشد... آن احساس داشت برمی‌گشت... تصور کن!... آن احساس داشت... با شروع از بالا... بعدش رو به پایین... کل بدنه ماشین... ولی نه... از این یکی معاف... فقط دهان... تا این جا... آهان... تا این جا... بعدش تو فکر... مدت‌ها بعد... جرعه ناگهانی... ادامه‌اش ناممکن است... کل این... کل آن... جریان بی‌وقفه... تقلا برای شنیدن... چیزی از شرف فهمیدن... و فکرهای خودش... چیزی از آن‌ها فهمیدن... همه... چی؟... وزوز؟... آره... تمام مدت وزوز... باصطلاح... همه‌اش با هم... تصور کن!... کل بدن انگاری مریض... فقط دهان... لب‌ها... گونه‌ها... آرواره‌ها... هیچ وقت... چی؟... زبان؟... آره... لب‌ها... گونه‌ها... آرواره‌ها... زبان... هیچ وقت یک لحظه هم ساکن... دهان آتش گرفته... جریان کلمات... در گوشش... عملاً در گوشش... متوجه نصفش هم... حتا یک چهارم... هیچ نمی‌فهمد چه می‌گوید!... تصور کن!... هیچ نمی‌فهمد چه می‌گوید... نمی‌تواند متوقف... هیچ راهی برای توقفش... او که فقط یک لحظه پیش... فقط یک لحظه!... نمی‌توانست هیچ صدایی... هیچ صدایی از هیچ نوع... حالا نمی‌تواند متوقف... تصور کن!... نمی‌تواند جریان را متوقف... و مغز که با تمام وجود التماس... چیزی در مغز التماس می‌کند... التماس برای توقف دهان... یک لحظه مکث... اگر شده فقط برای یک لحظه... و هیچ پاسخی... تو گویی اصلاً نشنیده بود... یا نمی‌توانست... نمی‌توانست یک لحظه مکث کند... انگاری جنون زده... همه‌اش با هم... تقلا برای شنیدن... به هم وصل کردن... و مغز... تنها مغز که بیخ می‌کشد... و می‌کوشد معنایش را بفهمد... یا متوقفش کند... یا در گذشته... گذشته را دنبال می‌کشد... جرعه‌هایی از همه... اکثر آراه می‌رود... همه عمرش در حال راه رفتن... روز پس از روز... چند قدمی بعدش توقف... خیره به جلو... بعدش چند قدم... جلوتر... باز هم توقف و خیره شدن... همین جور... این ور و آن ور... روز از پس روز... یا آن بار که گریه کرد... تنها باری که هنوز یادش بود... البته بعد از شیرخوارگی... حتماً آن وقت‌ها گریه می‌کرده... شاید هم نه... برای زندگی اساسی نیست... فقط گریه تولد تا راهش بیندازد... نفس کشیدن... بعدش هیچی تا این... عجزه فعلی... نشسته و خیره به دستش... کجا بود؟... کروکرز ایگرز... یک شب تو راه خانه... خانه؟... یک کپه کوچولو در کروکرز ایگرز... غروب... نشسته و خیره به دستش... تو دانش... کف رو به بالا... ناگهان دید خیس است... کف دست... قاعدتاً چکه‌های اشک... قاعدتاً مال خودش... تا فرسنگ‌ها هیچ کس دیگر... هیچ صدایی... فقط چکه‌های اشک... نشست و خشک شدنشان را تماشا کرد... گلش فقط چند ثانیه... یا چنگ زدن به خس و خاشاک... مغز... سوسوزان به تنهایی... قاپیدن و به سوی... هیچ... به سوی مورد بعدی... به بدی صدا... بدتر... همان قدر بی‌معنا... همه این‌ها با هم... نمی‌تواند... چی؟... وزوز؟... بله... تمام

عاجز از فریب... یا در بدنه‌اش... احتمالاً بیش‌تر بدنه‌اش... چنان تکه‌تکه... هیچ وقت پیام را نگرفت... یا ناتوان از پاسخ دادن به آن... گویی لخت و بی‌حس... صدایی از شرف در نمی‌آمد... هیچ صدایی... هیچ نوع صدایی... مثلاً هیچ فریادی برای کمک... اگر تمایل داشته باشد که... فریاد... (فریاد می‌کشد)... بعدش گوش می‌کند... (سکوت)... دوباره فریاد... (دوباره فریاد می‌کشد)... بعدش دوباره گوش می‌کند (سکوت)... نه... معاف از این یکی... همه چیز خاموش مثل گور... هیچ کدام از اعضا... چی؟... وزوز؟... آره... همه چیز خاموش غیر از وزوز... به اصطلاح... هیچ یک از اعضایش نمی‌جنبند... که بتواند خشش کند... فقط پلک‌ها... قاعدتاً... یک در میان... جلوی نور را می‌گیرند... به این می‌گویند رفلکس... هیچ نوع احساسی... به جز پلک‌ها... حتا در بهترین اوقات... کی حسشان می‌کند؟... باز می‌شوند... بسته می‌شوند... آن همه شوراب... ولی مغزش هنوز... هنوز به قدر کافی... در واقع درست و حسابی!... در این مرحله... در کنترل... تحت کنترل... برای به پرسش کشیدن... حتا این... چون در آن صبح اول بهار... چنین استدلال کرد... آن صبح اول بهار... با چشمانش دوخته... ناقوسی دوردست... در حالی که به سویس شتافت... با چشمانش دوخته بر آن... مبدا گمش‌کننده... به تمامی خاموش نشده... آن همه نور... به خودی خود... بدون هیچ... هیچ... از طرف او... همین‌طور... همین‌طور استدلال کرد... پرسیدن‌های بیپوده... و همه چیز ساکن و بیجان... سکوتی شیرین چون گور... که ناگهان... رفته رفته... فهمید... چی؟... وزوز؟... آره... همه چیز ساکن و بیجان به جز وزوز... که ناگهان فهمید... کلمات داشتند... چی؟... کی؟... نه!... او!... (مکث و حرکت ۲)... فهمید... کلمات داشتند... می‌آمدند... تصور کن!... کلمات داشتند می‌آمدند... صدایی که نشناختش... اولش... چه طولانی از وقتی به صدا درآمده بود... ولی نهایتاً بایست تصدیق می‌کرد... نمی‌توانست چیزی جز... مال خودش... صدای بعضی مصوت‌ها... جای دیگر... هرگز نشنیده بود... به طوری که مردم خیره می‌شدند... بعضی مواقع نادر... یک یا دوبار در سال... همیشه دلیلی نامعلوم زمستان‌ها... حاج و واج به او خیره... و حالا این جریان... جریان بی‌وقفه... او که قبلاً هیچ وقت... برعکس... همه عمرش... عملاً لال... عجباً که زنده ماند!... حتا موقع خرید... خرید بیرون... مرکز خرید شلوغ... سوپر مارکت... فقط لیست خرید را... و با زنبیل... زنبیل سیاه قدیمی... بعدش منتظر می‌ایستاد... زمانی هر قدر دراز... وسط جمعیت... بی‌حرکت... خیره به جلو... دهان طبق معمول نیمه باز... تا باز تو دستش... زنبیل تو دستش... بعدش پول دادن و رفتن... بدون یک خداحافظی... عجباً که زنده ماند!... و حالا این جریان... متوجه نصفش هم نمی‌شد... حتا یک چهارم... هیچ نمی‌فهمید... چه می‌گفت... تصور کن!... اصلاً نمی‌فهمید چه می‌گفت!... تا شروع کرد به... خر کردن خودش... اصلاً مال اون نبود... اصلاً صدای او... و مسلماً حیاتی... او بفهمد... پس از تلاش‌های طولانی... درست دم... که ناگهان حس کرد... رفته رفته حس کرد... لب‌هایش تکان... تصور کن!... لب‌هایش تکان می‌خورد!... که البته تا آن وقت... نکرده بود... آن

Faint light on stage lit up with miscellan
 Hold about 5 seconds
 Faint brief cry and immediately in spir
 slow increase of light together reaching m
 together in about 10 seconds
 Expiration and slow decrease of lig
 reaching minimum together (light as in
 about 10 seconds and immediately cry

مدت وزوز... غرشی گنگ مثل آبشار...
 و شعاع نور... سوسوزنان خاموش و
 روشن... شروع به حرکت در اطراف...
 مثل شعاعی از مهتاب ولی نه... همه‌اش
 بخشی از یک... چشمش به آن هم باید
 باشد... از گوشه چشم... همه این‌ها با
 هم... نمی‌تواند ادامه دهد... خدا همان

بفهمد... تا متوجه نگاه‌های خیره شد... بعدش مردن
 از خجالت... دوباره خزیدن به لانه... یک یا دوبار در
 سال... همیشه دلیلی نامعلوم زمستان‌ها... ساعت‌های
 دراز تاریکی... حالا این... این... تندتر و تندتر...
 کلمات... مغز... سوسوزنان مثل دیوانه‌ها... قاپیدن و
 به سوی... هیچ... به سوی جایی دیگر... تجربه جایی
 دیگر... تمام مدت چیزی التماس می‌کند... چیزی در
 او التماس می‌کند... التماس توقف از این همه...
 بی‌جواب... دعای بی‌جواب... حتما ناشنیده... بیش از
 حد محو... همین‌طور... ادامه... تلاش... بی‌خبر
 از... بی‌خبر از تلاشش... تلاشی برای... مثل این
 که همه بدنش مگ... فقط دهان... انگاری جنون
 زده... همین‌طور... ادامه... چی؟... وزوز؟...
 آره... تمام وقت وزوز... غرشی گنگ مثل آبشار...
 در کاسه سر... و پرتوی نور... زیرورکنان... بی‌درد...
 تا این جا... آهان!... تا این جا... آن همه... ادامه...
 بی‌خبر از آنچه... آنچه او... چی؟... کی؟... نه!...
 او!... او! (SHE)... (مکت)... آنچه او تلاش
 می‌کرد... تلاش برای... مهم نیست... ادامه بده...
 (پرده شروع به پایین آمدن می‌کند)... سر آخر تو
 مشتت است... بعدش دومرتبه... خدا همان عشق
 است... ارحام لطیف... هر صبح تازه... دو مرتبه تو
 دشت... صبح اول بهار... دمر تو چمن... هیچی
 به‌جز چکاوک‌ها... ورش دار...

عشق است... او تظہیر خواهد شد... دو مرتبه تو دشت... آفتاب
 صبحگاهی... اول بهار... دمر در چمن... هیچی به‌جز چکاوک‌ها... همین
 طور... چنگ‌زدن به خس و خاشاک... تقلا برای شنیدن... آن کلمه عجیب
 و غریب... سردآوردن از آن... بدن سر تا پا... فقط دهان... انگاری
 جنون‌زده... و نمی‌تواند متوقف... هیچ راهی برای توقفش... چیزی که او
 می‌بایست... چی؟... کی؟... نه!... او؟... (مکت و حرکت ۳)... چیزی
 که او می‌بایست... چی؟... وزوز؟... آره... تمام مدت وزوز... غرشی
 گنگ... تو کاسه سر... و شعاع نور... تو هر سوراخی سرکشیدن... بدون
 درد... تا اینجا... آهان!... تا این جا... بعدش این یکی فکر... البته مدت
 ها بعد... جرقه آنی... شاید چیزی که او می‌بایست... می‌بایست...
 بگوید... ممکن بود همین باشد... چیزی که او می‌بایست... بگوید... قد
 یک کف دست... قبل از موعد... تو یک سوراخ بی‌دروپیکر... بدون هیچ
 عشقی... از این یکی معاف... همه عمرش لال... عملاً لال... عجب‌ا که
 زنده ماند... آن بار تو حیاط... آنچه باید در دفاع از خودش می‌گفت...
 گناهکار یا بی‌گناه... از جای بلند شو زن... حرف بزن زن... همان جا
 ایستاده خیره به جلو... دهان طبق معمول نیمه باز... منتظر که بیرون
 بیرندش... خوشحال از دست زیربازویش... حالا این... چیزی که می‌بایست
 بگوید... ممکن بود همین باشد... چیزی که نشان می‌داد... چطور بود...
 چطور او... چی؟... بوده؟... آره... چیزی که نشان می‌داد وضع چطور
 بوده... چطور او زندگی کرده... زندگی کرده و کرده... گناهکار یا بی... باز
 و باز... تا برسد به شصت سالگی... چیزی که او... چی؟... هفتاد
 سالگی... جل‌الخلاق!... باز و باز... تا برسد به هفتاد سالگی... چیزی که
 او خودش نمی‌فهمید... اگر می‌شنید هم نمی‌فهمید... سپس بخشوده...
 خدا همان عشق است... ارحام لطیف... هر صبح تازه... دومرتبه تو دشت...
 صبح اول بهار... دمر در چمن... هیچ چیز به‌جز چکاوک‌ها... سرخ را از
 آن جا... کار را از آن جا شروع... فقط چند تا... چی؟... آن نه؟... هیچ
 ربطی به آن... هیچ چیزی که گفتنش کار او باشد؟... باشد... هیچ چیزی
 که کار او باشد... چیزی دیگر... چیزی دیگر را تصور کن... البته مدت‌ها
 بعد... جرقه آنی... این هم نه... باشد... باز هم چیزی دیگر...
 همین‌طور... سر آخر تو مشتت است... به همین چیز فکر کن و به قدر
 کافی ادامه بده... سپس بخشوده... دو مرتبه تو... چی؟... این هم
 نه؟... به این هم هیچ ربطی ندارد؟... هیچ چیزی که تصورش کار او
 باشد؟... باشد... هیچ چیزی که گفتنش کار او باشد... هیچ چیز که
 تصورش کار او باشد... هیچ چیزی که او... چی؟... کی؟... نه!...
 او!... (مکت و حرکت ۴)... قد یک کف دست... قبل از موعد... سوراخ
 بی‌دروپیکر... بدون هیچ عشقی... از این یکی معاف... همه عمرش
 لال... عملاً لال... حتماً با خودش... هیچ وقت با صدای بلند بیرون... هر
 چند نه تماش... گاهی اوقات میل ناگهانی... یک یا دوبار در سال...
 همیشه دلیلی نامعلوم زمستان‌ها... شب‌های دراز... ساعت‌ها تاریکی...
 میل ناگهانی به... بگوید... بعدش بدود بیرون... جلوی اولین کسی که
 سر راهش... نزدیک‌ترین دستشویی... شروع به بیرون ریختنش... جریان
 بی‌وقفه... جنون‌زده... نصف مصوت‌ها غلط... هیچ کس نمی‌توانست

(پرده کاملاً پایین می‌آید، سالن تاریک می‌شود.
 صدا در پشت پرده، به صورت نامفهوم، برای ده ثانیه
 ادامه می‌یابد و همراه با روشن شدن سالن متوقف
 می‌شود.)

یادداشت

حرکت: عبارت است از حرکت ساده بلندکردن
 دست‌ها به موازات بدن از دو سو و پایین آوردن آن‌ها،
 به حالتی که گویای همدردی همراه با ناتوانی و
 درماندگی است. این حرکت در هر نوبتی که رخ
 می‌دهد، نقصان می‌یابد تا سرانجام در سومین نوبت

به‌سختی قابل مشاهده خواهد بود. مکتی که رخ می‌دهد برای انجام این
 حرکت کافی است و در این فاصله دهان عصیان خشم‌آگین خویش علیه
 وانهادن ضمیر سوم شخص را پشت سر می‌گذارد و لحن عادی خود را بازمی‌یابد.

پانویس:

۱. این متن با کمک شهریار وقفی پور ترجمه شده است. م. ف.